هو العلیم

توجه به امور اعتباری و کثرات مانع رشد سالک

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱٤۱۸ - مجلس چهارم

بیانات
حضرت آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

بِک عَرَفتُک و اَنْتَ دَلَلْتَنی عَلَیک وَ دَعَوْتنی اِلَیک و لو لا اَنتَ لَمْ اَدْرِما اَنْت

«خدایا من تو را به تو شناختم و تو دالّ من بودی بر خودت و خواننده من بودی بسوی خودت و اگر تو نبودی من نمی‌دانستم که تو چه هستی و که هستی»

حقیقتِ انسان عرض شد که کمالش به علم است چون هر چه را که به غیر از علم [به] دست بیاورد این به دست آوردن مجازی است حقیقی نیست. هر چه را که می‌خواهد بدست بیاورد، این بدست آوردن مجازی است. اگر مال بدست بیاورد این بدست آوردن و کسب مال مجاز است چرا مجاز است؟ چون امروز بدست می‌آورد و فردا از دست می‌دهد و هیچ ضامنِ بقاءِ این مال وجود ندارد. هیچ ضامنی وجود ندارد. امروز یک قانون می‌گذارند یکدفعه چند میلیون پول گیر این شخص می‌آید، فردا قانون را عوض می‌کنند چند میلیون هم ضرر می‌کند. خب این می‌شود مجاز دیگر، اینکه حقیقت نیست. امروز مال بدست می‌آورد شب دزد می‌زند مال را. می‌گوید:

به مالت مناز به یک شب بند است *** به جمالت مناز به یک تب بند است

یک شعری است یک قدری شعر شوخ مانندی است ولی خب معنایش معنای چیزی،

آن پری روی که برجنّ و پری تُف می‌کرد *** دیدمش پیر شد و زغال را پُف می‌کرد

این شناسنامه‌هایی که شخص در سنین هفتاد سالگی، هشتاد سالگی، نود سالگی است،وقتی می‌آید پیش شما، مثلاً شناسنامه‌اش مال بیست و پنج سالگی، مال بیست سالگی است، شما یک تماشایی به این عکس توی شناسنامه کنید و یک قیافه‌ای که الآن این در سن صد سالگی و نود سالگی دارد یک تفاوت اندکی وجود دارد این مال چیه؟ مال مجاز است، منتهی یک وقتی یک مرتبه می‌گیرند، یک وقت کم‌کم می‌گیرند. و خدا نکند که کم‌کم بگیرند، انسان متوجّه نمی‌شود که چطور دارد از کیسه‌اش می‌رود؟ ـ البتّه منظورم این چیزها نیست مسائل دیگر است مسائل باطنی ـ مال جمع می‌کنیم و دل خوشیم به اینکه فلان قدر پول داریم. دزد می‌آید شب همه اموال را می‌زند و می‌برد و هیچ اثری هم از آن نیست. این مجاز است. آرزو می‌کنیم که فلان زن را داشته باشیم تا اینکه دیگر دنیا بر ما تمام باشد! تازه اوّل گرفتاری و بدبختی و مصیبتها شروع می‌شود.

یک شخص نقل می‌کرد می‌گفت: در یکی از شهرستانها یک محضر داری بود، خب اینهایی که محضردار هستند محلّ رفت و آمد ازدواج و اینها هستند خب همه جور دیگر می‌آیند نزدشان و می‌روند و تا سنّ بیست

و هشت، سی سالگی هم که بود یا بیشتر، ازدواج هم نکرده بود و سی و پنج سالش هم شده بود، خلاصه می‌گفت! چه و چه و اشکال و اینطور باشد، عیال ما باید اینطور باشد و بالاخره بعد اللّتیاوالّتی یک عیالی پیدا می‌کند، یک دختری، که خودش برای دیگری نقل کرده بود، می‌گفت من گمان نمی‌کنم ـ حالا به دید او حداقل، حداقل به دید او ـ که جمیل‌تر و زیباتر از این دختر شاید بر روی زمین نبود ـ حالا به دید او فرض کنید ـ بالاخره بعد از اللّتیا و الّتی و کذا و کذا، ازدواج می‌کند با همان، روز اول نه! روز دوّم نه! روز سوّم صبح این دلش درد می‌گیرد همین مخّدره مکرمه مجللّه، دلش درد می‌گیرد تا به بیمارستان می‌رسانند می‌میرد، یعنی فقط دو ساعت، و هیچ هم نفهمیدند علّتش چیه ، دل درد و بعد [هم می‌میرد]، اینها چیه همه‌اش؟ مجاز است و ما اینها را حقیقت می‌پنداریم، اینها را ما حقیقت می‌پنداریم، چرا حقیقت می‌پنداریم؟ چون با آنها معامله‌حقیقت می‌کنیم.

معامله‌ای که ما می‌کنیم با این متاع دنیوی، معامله حقیقی است نه معامله مجازی. جوری برخورد کنیم که این برخورد حقیقی است، نه برخورد مجازی، بله؟ ولی آدم عاقل به آن طرف نگاه می‌کند. وقتی نگاه می‌کند به مال، وقتی نگاه می‌کندبه زن، وقتی نگاه می‌کند به فرزند، وقتی نگاه می‌کند به مقام،وقتی نگاه می‌کند به اعتباریات، نگاه می‌کند به محبوبیّتش بین مردم، این محبوبیتش بین مردم، آدم عاقل را گول نمی‌زند، این سلام و صلواتها، حضرت آیه اللهها، فلانٌ الدّوله‌ها، نمی‌دانم چه‌ها، اینها آدم را گول نمی‌زند انسان را فریب نمی‌دهد این دست بوسیدن‌ها انسان را نباید فریب بدهد، این سلام و صلواتها انسان را نباید فریب بدهد، انسان عاقل را فریب نباید بدهد، چرا؟ چون به همان طریقیکه این محبّتها پیدا می‌شود به همان طریق هم اینها زوال پیدا می‌کند، به همان طریق. با یک تغییر مختصر زوال پیدا می‌کند، اینها را بهش می‌گویند مجاز.

امّا آنیکه با انسان هست و همیشه با انسان هست و هیچوقت از انسان جدا نمی‌شود، آن چیه؟ آن خداست. آنی که در این دنیا با انسان است و در آن دنیا با انسان است او خدا و پروردگار است حتّی ملائکه هم از انسان فرار می‌کنند هرکسی می‌رود دنبال کارخودش. پدر و مادر از انسان فرار می‌کنند آنها بدنبال کار خودشانند، يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ ﴿الشعراء، ۸۸﴾ إِلاّ مَنْ أَتَى اَللّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿الشعراء، ۸۹﴾ وَ أُزْلِفَتِ اَلْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿الشعراء، ۹۰﴾ در مناجات امیرالمؤمنین در مسجد کوفه شبهای قدر می خوانیم:**اللّهمَّ اِنّی اَسْئَلُک الاَمان یوْمَ لا ینْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُون اِلاّ مَنْ اَتَی الله**، «من از تو سؤال می‌کنم اَمان را و ایمن بودن را و در تحت حفظ تو درآمدن را، در روزی که نه مال از انسان دستگیری می‌کند و نه فرزندان، مگر قلب سلیم» قلبی که به مقام سِلْم و تَسلیم رسیده او دستگیری می‌کند او به درد می‌خورد.

پدر می‌رود دنبال کارش، مادر می‌رود دنبال کارش، خواهر می‌رود. هر کدام کار خود را دارند هر کدام توشه و بار خود را می‌کشند و نمی‌توانند بار انسان را بکشند، نمی‌توانند. انسان است و اعمال خود، انسان

می‌ماند و فعل خود،انسان می‌ماند و فکر خود، و چقدر خب است که ما در این دنیا این واقعیت روز قیامت را در همین دنیا پیاده کنیم یعنی اساس محبّت و اساس معرفت، اساس مردانگی، اساس مُرُوّت، اساس غیرت، اینها بر نَسَب نباشد ـ توجّه می‌فرمایید چه عرض می‌کنم ببینید چی می‌خواهم بگویم ـ اگر یکی از افراد ما، پسر ما، برادر ما،زن ما،پدر ما، مادر ما، این یک کار خلافی انجام دهند آیا ما صبح می‌آییم این را در بوق و کرنا می‌کنیم و همه جا پخش می‌کنیم؟ یک هم چنین کاری می‌کنیم؟ اگر یک برادری داشته باشیم این برادر ما اصلاً سالک هم نباشد فقط برادر ماست، فقط از رحم مادر ما آمده، همین، حتّی ریش تراش هم هست حتّی فرض کنید که من باب مثال هیچ چیز هم ندارد، نماز هم نمی‌خواند، آیا اگر یک کار خلافی بکند واقعاً ما می‌آییم این را به همه بگوییم؟ آیا به رفیق سلوکی خودمان می‌آییم این را بگوییم؟ نمی‌کنیم این کار را. چرا؟ چون بین خود و بین او یک پیوند و عُلْقه‌ای را احساس می‌کنیم که آن عُلْقه و پیوند مانع از إفشاء سرّ است و این مانع می‌شود از اینکه ما این سرّ را بیائیم فاش کنیم در حالی که نه سالک است، نه نماز می‌خواند و کار خلاف هم ممکن است خیلی بکند! امّا چه شده که اگر یک رفیق سلوکی ما بیاید یک کاری انجام بدهد ما به هر کوی و بَرْزَنی اعلان می‌کنیم؟ چیه قضیه؟

ما واقعاً سالک هستیم؟ اسم ما را سالک می‌گذازند؟ اگر فلان رفیق سلوکی ما من باب مثال آمد یک کاری کرد، یک حرفی زد فوقش، یا اینکه یک کاری که مثلاً غیر متعارف باشد، به چه انگیزه‌ای می‌آییم این را بر مَلا می‌کنیم و عیب می‌گیریم؟ و خدا نکند بدنبال پرونده سازی بگردیم! روایتی از امام صادق علیه السّلام است یا پیغمبر اکرم، شک دارم، که هر کسی بدنبال پرونده سازی باشد، ترجمه آن این است، پرونده سازی، یعنی بدنبال عیب بدست آوردن و جمع کردن عیب برادر مؤمن باشد که روزی از این استفاده بکند و به رخ بکشد، شما، شما، شما، این کارها را کردی، فلان، خداوند در روز قیامت نظرش را از او برمی‌گرداند! یعنی بالاترین عذاب برای او! این چه دردی است که در ما افتاده؟ آیا ما واقعاً اینقدر خودمان بدبختی و بیچارگی نداریم؟ واقعاً ما این قدر گرفتاری نداریم؟ حالا بماند اینکه اگر خدای نکرده تهمت و فلان و این حرفها، حالا به آن کاری نداریم، حالا آن یک مسائل دیگر است، نه! واقعاً یک عیب است، واقعاً یک عیب است. اینها برای چی؟ اینها برای این است که ما فقط یک لفظی از این مسائل به گوشمان خورده، حقیقتش را دیگران عمل کردند، اِفاده و بقیه‌اش را ما داریم می‌گوییم، به واقعیتش دیگران عمل کردند، به لفظ می‌گوییم امّا خودمان عمل نمی‌کنیم! بالای منبر می‌رویم برای مردم موعظه می‌کنیم حنجرهٔ خودمان را پاره می‌کنیم،ایها النّاس غیبت نکنید، تهمت نزنید، حرام است، چی است، و خودمان بالاترین غیبت را می‌کنیم، بالاترین تهمت را می‌زنیم! ایهاالنّاس بین مردم شک ایجاد نکنید، اختلاف ایجاد نکنید. پیغمبر فرمودند: وحدت را حفظ کنید. بالاترین هدیه‌ای که مؤمن برای برادر مؤمنش می‌تواند بیاورد حفظ وحدت است، وحدت، امّا خودمان می‌آییم وحدت را به هم می

زنیم، نه تنها وحدت ایجاد نمی‌کنیم، که هیچ! می‌آییم این وحدتی را که هست تبدیل به اختلاف می‌کنیم.

آیا بزرگان به ما این دستورها را دادند؟ و ما طبق روش آنها داریم عمل می‌کنیم؟ این همه در روایات، در شرع، وارد شده سِرِّ برادر مؤمن را انسان باید نگه دارد آبروی برادر مؤمن را نباید ببرد برادر مؤمن را نباید پیش مردم خراب کند، اگر یک کاری هم کرد باید چه کار کند، آیا معنایش این است؟ واقعاً معنای این حرف اینی است که ما داریم عمل می‌کنیم؟ فلان کس این کار را کرده ده سال پیش، فلان کس این کار را کرده امسال، خب شما چه کار کردی؟ اگر من بیایم این حرفها را بزنم [و] یکی بیاید جلوی من را بگیرد [و بگوید] جناب آقای آسید محسن شما خودت چکار کردی؟ آیا شما خودت از این مسائلی که داری عیب دیگران را می‌گویی مُبَرّاء هستی؟ واقعاً من مُبرّاء هستم؟ وقتی که من خودم را مبرّاء نمی‌دانم پس دهانم را ببندم، حدّاقل دهانم را ببندم.

این روایاتی که داریم که اگر سرّ کسی را کسی فاش کند خداوند سرّ او را فاش می‌کند، بنده نتیجه عملی این روایات را در این مدّت دو سال به چشمم دیدم، به همین دو چشم ظاهر دیدم، نه باطن. دیدم افرادیکه اسرار برادر مؤمنی را فاش می‌کنند، چیزی که کسی خبر ندارد، سرّ خودشان فاش شد پیش دیگران. این روایات، جانِ من، روایات سلوکی است، دستورات شرع....، ما خیال می‌کنیم سلوک یک معنای عجیب و غریب و تافته‌ی جدا بافته و یک مسائل پیچیده و فلانی است. وقتی کسی سالک می‌شود حسابش از مردم جدا می‌شود کتابش جدا می‌شود یک سر و گردن از بقیه بلندتر می‌شود دیگر به شریکش نباید نگاه کند، به غریبه، بقّال، قصّاب محلّ، نانوا فلان این حرفها، دیگر نباید نگاه کند، ما دیگر سالک شدیم، نه جانم این حرفها نیست.

سالک عبارت است از دل پاک، دل بی غلّ و غش، این را بهش می‌گویند سالک، سالک عبارت است از حفظ اسرار مردم، سلوک عبارت است از نگه داشتن آبرو و حیثیت مردم، سلوک عبارت است از وحدت و عدم اختلاف، سلوک عبارت است از انسجام، سلوک عبارت است از گرمی و مودّت، سلوک عبارت است از عمل کردن به آنچه بزرگان به ما توصیه می‌کردند. اینها را سلوک می‌گویند، اینها را می‌گویند سلوک. حالا ما چه کار می‌کنیم؟!

حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام داشت از یک جا می‌گذشت، دید یک سگی افتاده، مُرده، مُتعَفّن، در روایات آمده، یکی گفت چرا اینطور؟ یکی گفت چرا آن طور؟ حضرت رو کرد و فرمود ببینید چه دندانهای سفید و قشنگی دارد! این را می‌گویند سلوک، حضرت عیسی دارد سلوک را به شاگردانش یاد می‌دهد .

من در اینجا اعتراف می‌کنم که ما درست نقطهٔ مخالف سلوک را در این مدّت در پیش گرفته بودیم یعنی سلوک به این طرف می‌رود، ما درست از آن طرف مخالف داریم می‌آئیم. سلوک به سمت صداقت دارد می‌رود

ما قشنگ به سمت کذب و دروغ می‌آئیم، سلوک به سمت وحدت دارد می‌رود ما درست در سمت اختلاف داریم می‌آئیم، سلوک به حفظ و امانت داری می‌رود ما درست بر خلاف و اِفشاء سرّ داریم می‌آئیم، سلوک بر حفظ آبرو....، همهٔ اینهایی را که عرض می‌کنم روی مبنای سلوک، فرصت نداریم یکی یکی روی آنها بحث کنیم، مبنا این است، مبنای سلوک این است به قول مرحوم آقای انصاری، از ایشان سؤال کرده بودند که سلوک چیست؟ فرموده بودند عمل به احکام خمسه، وجوب و حرمت، کراهت و استحباب، این را می‌گویند سلوک. اینِ قضیه. نشستن و یا هو کشیدن و دعای جوشن خواندن و یونسیه و لا اِلهَ الا الله و سرّ و قلب و ظاهر و لسان، اینها همه‌اش مقدّمه برای رسیدن به این مبانی است.

اگر صد سال من یونسیه بگویم و در عمل بدنبال اختلاف باشم آن یونسیه من پشیزی ارزش ندارد و اگر هزار سال به نماز شب برخیزم و این نماز شب تأثیری در یک‌رنگی و هم‌گونی و هماهنگی بین من و بین دیگران ایجاد نکند آن نماز شب با عدمش یکسان خواهد بود. این معنا، معنای سلوک. سلوک عبارت است از تحقیق مبانی اَصیلِ فطرت در وجود انسان، انسان این مبانی را در وجود خودش محقّق کند. واقعاً نقطه ضعف رفیق را برای خودش نقطه ضعف ببیند نه اینکه منتظر باشد یک نقطهٔ ضعفی بگیرد، این را نگه می‌دارد توی پرونده، نگه داریم، صبر کن یکسال دیگر این را من رو می‌کنم، و از شما سؤال می‌کنم و از خودم، مگر انسان و بشر بی‌نقطهٔ ضعف هم می‌شود؟ شما یک نفر را به من نشان بدهید که این هیچ نقطه ضعفی نداشته باشد، من همین الآن این ادّعا را می‌کنم، الآن غیر از وجود حضرت بقیه الله، یک نفر را بیاورید، همین جا جلو می‌گذاریم آیا نقطهٔ ضعفی دارد یا ندارد؟ همه ما یکسانیم در این قضیه، حالا یکی زیاد دارد یکی کم دارد.

اگر انسان به حقیقت مسأله برسد که اصل خیر ـ همان‌طوری که در سالهای گذشته در ترجمه و بیان این فقراتِ کریمه دعای حضرت سجّاد علیه‌السّلام که می‌فرماید: **مِنْ اَینَ لِی الخَیرُ یا ربِّ وَ لا یوجَدُ إلاَّ مِنْ عِنْدِک** عرض کردیم ـ اگر ما واقعاً به این نقطه برسیم که هر چه خیر داریم از اوست، آنوقت دیگر در این صورت بابِ اعتراض نسبت به شخصی باز می‌شود؟ هر چی خیر است از اوست و هر چه شرّ است از ماست، آن وقت دیگر کسی می‌تواند به کسی دیگر اعتراض کند؟ آیا ما واقعاً این مطالب را که از مرحوم آقا می‌شنیدیم جدّی می‌شنیدیم؟ آیا ایشان با ما شوخی نمی‌کردند؟ گاهی اوقات انسان از خودش سؤال میکند نکند ایشان با ما شوخی می‌کردند؟ چون یک هم‌چنین بزرگواری بیاید و جدّی صحبت بکند خب انسان هم باید مطالب را جدّی بگیرد دیگر. اینها برای چیه؟ اینها برای این است که ما جدّی نگرفتیم. دل خوش کردیم، ارتباطات را بر پایه حَسَب و نَسَب قرار دادیم.

[آنچه] انسان به واسطه آن کمال پیدا می‌کند آن عبارت است از معرفت، انسان معرفت داشته باشد. معرفتِ واقعی داشته باشد. این موجب کمال انسان است. در روایتی فرمود: **مَنْ تواضَعَ غنی لغناهُ فَقَدْ کفَرَ**

«کسی که یک ثروتمندی را بخاطر ثروتش اکرام بکند کافر شده است» این کافر شده، چرا؟ چون تواضع به مال کرده است نه تنها به این شخص نکرده، اصلاً به مال تواضع کرده است و تواضع به مال در مقابل تواضع لِله است و این کفر است. اینها همه مجاز است، پس یک انسان در این دنیا اگر بخواهد به حقیقت و واقعیت برسد، واقعیتی که هیچ گاه از او زوال نمی‌پذیرد، حتّی این علوم هم مجاز است همین علوم مجازه، وحید بهبهانی با آن مرتبه علمی و عظمتش در آخر عمر برای او نسیان پیدا شد و رفت بالای منبر و اعلام کرد ایها النّاس من در آخر عمرم هستم و برای من نسیان پیدا شده و نمی‌توانم فتاوی را از روی مبانی خودش استخراج کنم به شاگردم سید مهدی بحرالعلوم مراجعه کنید. خب اگر این حقیقت داشت پس چرا شمااز دست دادی؟ این هم مجاز است.

در احوالات مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی می‌نویسند برای ایشان فراموشی پیدا شد. آن کسی که دریایی از علم بود، از فقه و اصول. و بعد از مرحوم میرزا حسن شیرازی، حوزه علمی میرزا به میرزا حبیب الله رشتی منتقل شد دیگر، چون میرزا حسن آمد در سامرّاء و ایشان در نجف ماند. یکی از سه شاگرد مُبَرّز شیخ انصاری بود، و بعد از شیخ انصاری این مسنَد تدریس را گرفت. یک مردی بود در فقه و اصول عجیب یدِ طولائی داشت.

ایشان در اواخر عمر دچار فراموشی می‌شود. فراموشی به حدّی که منزل خودش را فراموش می‌کند یک زغال دستش می‌گرفت وقتی می‌آمد حرم، برمی‌داشت سر کوچه‌اش را با زغال علامت می‌زد که بفهمد این زغالِ، این دیگر کوچه خودش است، یک علامت می‌زد. از حرم که برمی‌گشت شک می‌کرد که این علامت را خودش زده یا یکی دیگر؟ این آیات و نشانه‌های خداست‌ها! نشانه خدا و آیه خدا، این است. میرزا حبیب‌اللهی که یک روز می‌گفت شیخ از دنیا رفت و سه چیز با خود داشت، علم داشت که آن علم را به من سپرد، ریاست داشت و آن را به میرزا حسن شیرازی سپرد و تقوی داشت که آن را با خود برد.

این یک همچنین شخصی که ادّعا می‌کند من علم شیخ انصاری را بردم، زغالی که خطِ خودشِ فراموش می‌کند که مال خودشِ، خطِ خودش را یادش می‌رود. این می شود چی؟ این می‌شود مجاز، این مجاز است. اگر با این علمش استفاده حقیقت کرده، آن مقداری که در طریق حقٍّ، آن حقٍّ، آن برایش می‌ماند والاّ نه، آن هم نمی‌ماند. یک آیه بسیار عجیبی است، چیه این آیه که می‌فرماید: فَأَمَّا اَلزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمّا ما يَنْفَعُ اَلنّاسَ فَيَمْكُثُ فِي اَلْأَرْضِ ﴿الرعد، ۱۷﴾ این آیه از دقیقترین و ظریفترین و عجیبترین آیاتِ توحیدی قرآن است و در این آیه، جمع بین عالم وحدت و کثرت است و اثبات حقیتِ ربطِ بین وحدت و بین کثرت، که آن حقّ است و بقیه باطل. این می‌شود حقیقت، حقیقت عبارت است از آن مقدار معرفتی که این شخص با خود دارد و هیچ‌گاه زوال نمی‌پذیرد، آن را می‌گویند حقیقت. پس اگر انسان بخواهد در این دنیا بیاید و برود و حقیقتی را

مُتمسّک بشود متشبّث بشود آن حقیقت چیه؟ آن حقیقت عبارت است از ذات الله. فقط اوست که برای انسان می‌ماند. آن همنشینی است که در دنیا با انسانِ،و در آخرت با انسانِ، در قبر با انسانِ، در حشر با انسانِ، در بهشت با انسانِ، در نار هم با انسانِ، آن ذات خداوندِ که با همه کس و در همه جا هست.

این حقیقت است ذٰلِکَ بِأَنَّ اَللّهَ هُوَ اَلْحَقُّ ﴿الحج، ٦﴾ تمام اینها برای این است که ما بدانیم که حقّ اختصاص به ذات الله دارد. حتی این علوم هم حقّ نیست، این علوم یک روز هست و یک روز نیست، مگر اینکه این علوم، علومی باشد که انسان را به الله برساند. چی؟ حضرت می فرماید: **اَنْتَ دَلَلْتَنی عَلیک و دَعَوْتَنی اِلیک** « این علوم علومی است که ما را به تو دلالت کند »

البتّه در اینجا حضرت می‌فرمایداَنْتَحالا بعد ما می رسیم به این که

آیا علم انسان را دلالت می‌کند یا نمی‌کند و دلالت علم آیا دلالت خداست یا غیر خداست؟ اگر خدا توفیق داد به اینجاها می‌رسیم. ولی صحبت در این است که حضرت در اینجا تمام این مطالب را در کاف خطاب منحصر می‌کند بِک عَرَفْتُک **نمی‌گوید** عَرَفْتُ نَعْمائک، عَرَفْتُ جَحیمَک و جَنّتَک، عَرَفْتُ مَلائِتَک، عَرَفْتُ صُحُفَ، عَرَفْتُ قَضَآءَ و تَقْدیرَک، عَرَفْتُ اِرادَتَک و مَشِیتَک **اینها را هیچ نمی‌گوید، می‌گوید:**عَرَفْتُک **«تو را شناختم».**اَنْتَ دَلَلْتَنی عَلیک **« تو مرا، بر تو دلالت کردی، بر ذات خود»**وَدَعَوْتَنی اِلَیک **«به خودِ، خودِ تو مرا خواندی»** وَ لَوْ لا اَنْتَ لَمْ اَدْرِ مَا اَنْت **«اگر تو نبودی من نمی‌دانستم تو که هستی» خب این «تو» چیه؟ که اگر من بدانم به فوز می‌رسم و اگر ندانم نمی‌رسم؟ این «تو» چیه؟ حقّ است دیگر، ذات حقّ متعال است. رسیدن به پروردگار رسیدن به حقّ است. انسان به حقیقت رسیده، خب بِسْمِ اللّه بیائید بگوئید دیگر، توی این دنیا انسان به چی برسد که حقّ؟ به زن برسد یك هفته بعد می‌میرد، بفرما، نمیرد. خب بالاخره دو و سه سالی می گذرد یك خورده سنّی که برای او آمد کم‌کم بزرگ می‌شود آقا هوس دوّمی را می‌کند، خب بفرما! این هم چیه؟ این حقّ؟ چطور شما اوّلش هوس نکردی؟ حالا نمی‌گوییم نه، نه! صحبت بر عدم شرعیت و اینها نمی‌کنیم دیشب مطالب را راجع به این زمینه عرض کردیم ولی صحبت در این است تا وقتی جوان بود چرا دنبالش نرفتی؟ این چیه قضیه؟ پس معلوم است اینها مجاز است دیگر. اگر حقّ بود، خب همیشه بود دیگر، همیشه داشتی، مال چی؟ مال، بسیار خب، شما یك مال بدست بیاور بعد خودت تضمین بده که این مال را همیشه داشته باشی، گیرم بر اینکه این مال را داشته باشی تا دَم مُردن، آیا مردن هم دست خودت است؟ نه آقا جون، راه می‌روی آجرمی‌آید روی سرت می‌میری.**

بنده یک شخصی را سراغ دارم که این شخص طبیب بود و بسیار مجرَّب بود و چه بود و چه بود خیلی فلان، یک روز در یک کنفرانسی داشت در آنجا راجع به میکرب و ویروس و فلان و اسباب و علل

و پیشرفت طبّ و....، چه می‌گویند اینهایی که می‌گویند موت و حیات و اینها بدست خداست؟ این مربوط به علم است مربوط به طبّ است مربوط به پزشکی است پیشرفت طِبابت است! ما افراد را زنده می‌کنیم، ما افراد را نگه می‌داریم، ما فلان می‌کنیم، ظاهراً یک ماه، یک ماه و نیم بعد از این قضیه داشت در طهران می‌رفت، در بازار، آقا یک آجر از آن بالا افتاد توی مغزش همانجا مرد! حالا بیاید این طبّ ایشان را زنده کند! چیه این حرفها؟ با تو علی قُلَلِ، کی حقّ را فهمید؟ امام هادی علیه السّلام. امام هادی حقّ را فهمید، امام می‌گوید ای احمقها! با زبان حال می‌گوید حضرت‌ها، حضرت خیلی مؤدَّب است ما داریم....، ای احمقها! یک میلیونییوم آنی که ما فهمیدیم اگر شما می‌فهمیدید برای شما بس بود، با تـو علی **قُلَلِ الاَجبالِ تَحْرِصُهُمْ قُلْبُ الرجال فلم ینْفَعُهُمْ قللوا** این حقیقتی است که حضرت هادی به این حقیقت رسیده. امام علیه السّلام به این حقیقت رسیده. خب شما آمدید و این مال را نگه داشتید تا دَمِ مردن، دم مردن هم با خودتان توی قبر هم می‌کنند؟ نه آقا جان! اگر خیلی بازماندگان ما و وُرّاثِ ما به ما احترام بگذارند، خودشان ما را تشییع می‌کنند و در قبر می‌گذارند و فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند.

من سراغ دارم خانواده‌ای را در طهران مُرَفّه، پدر این خانواده فوت می‌کند و این خانواده، پدرشان که در بیمارستان بود نرفتند حتی در دَمِ مردن ببینند، تلفن کردند به این ماشینهای مُتَوفیاتُ و اینها، بهش پول دادند یک مقداری هم اضافه، خودت این را بردار ببر از بیمارستان، پزشک قانونی، ترتیبش را انجام بده و برو خاک کن. اصلاً یارو آمده بود ورقه قبر را به اینها بدهد، اینها نگرفتند! یعنی حتی ورقه قبر بابایشان را نگرفتند! این هم یک بازماندگان! این هم یک، خب یک قَران از این مالی که بدست آوردیم با ما توی خاک می‌کنند؟ نه آقا جان اگر آن کفن هم دیگر از ترس آبروریزی نبود همانطور لخت می‌کردند توی خاک، می‌انداختند توی دریا، یک سنگ به ما می‌بستند می‌انداختندکه برویم پایین، بله آقا جان! این طوری اوضاع! این هم مال، خب دیگر چی؟ خب بیایید بگویید دیگر، یکی‌یکی بیایید بگویید که ما در این دنیا این چیزها را بدست آوردیم تا من یکی‌یکی جوابتان را بدهم، هیچی، دست همه ما خالی است، هیچی نداریم، هیچ کدام از ما فکر می‌کرد که مرحوم آقا یک دفعه بگذارد و برود؟ اصلاً فکرش را هم نمی‌کردیم دیگر، ولی ایشان با رفتن خودشان این را به ما فهماندند که جان من! مسأله جدّی است.

اگر تا بحال شوخی می‌گرفتید جدّی است. برای من امروز پیش آمد، فردا برای شما پیش می‌آید. اینِ. قضیه، قضیه جدّی است. شوخی ندارد، مرگ جدّی است.

من در همان ساعات آخر بودم دیگر بالای سرشان، خب بعضی از دوستان اطبّاء که آنجا بودند، نگران بودند و این حرفها، یک مرتبه وضع ایشان برگشت، سمت راست بدن ایشان که خون اصلاً جریان نداشت یک مرتبه شروع کرد به جریان پیدا کردن، آقا اینها دیگر خوشحال شدند و اینها دیگر گفتند خب اَلْحَمْدُ لله حالا

اگر هم بخواهیم عمل بکنیم به تأخیر بیندازیم، اصلاً بگذاریم هفت، هشت روز دیگر، نمی‌دانم ده روز دیگر و ما دیدیم نه! تو حال آقا فرقی نکرده. یکی از همان اطبّاء معروف مشهد که خب سابقه آشنایی هم با او داریم آمد جلو و خیلی خندان و خوشحال گفت: آقا معجزه شده! آقا خون به سمت راست برگشته، بسیار خب آقا اَلْحَمْدُ لله، اَلْحَمْدُ لله! من نگاه کردم تو ایشان دیدم نه! فرقی نکرده، نه، مثل اینکه اینها سرکارند، خلاصه خوشحال، بعد یک مدّتی گذشت ایشان به من گفتند که من می‌خواهم بنشینم، به اینها بگو همه بروند بیرون، ما به آن چند تایی که آنجا بودند گفتیم که بروید بیرون، ایشان می‌خواهند بنشینند. یکی از همین دوستان که طبیب بود گفت که نه آقا! شما به حرف ایشان گوش نده، ایشان باید بخوابند. گفتم تو فعلاً بیرون باش کارت نباشد. گفت نه من می‌گویم....، گفتم آقا جان می‌گویم بیرون باش دیگر، چکار داری، باشه چَشم! آن آقا رفت بیرون و ایشان نشستند و بعد گفتند که خب حالا می‌خواهم برگردم و دوباره بخوابم، هیچی، دیدیم همین که آمدند بخوابند دیگر روی دست من سنگینی کردند یعنی از وقتی که آمدند بخوابند دیگر رفتند و من وقتی که سرشان را گذاشتم روی مُتکا، دیگر اختیار دست خودشان نبود، چشمشان را هم گذاشتند و بعد هم نفسشان دیگر به شماره افتاد، خیلی راحت، در عرض دو سه ثانیه، اینها یعنی چی؟ اینها یعنی این حیات و این عمر و این مسائل و اینها، همه‌اش چیست؟ انسان باید به آن طرف نظر داشته باشد تا کی ما به این طرف بخواهیم نظر کنیم؟ نظر و فکر و حال انسان باید متوجّه آن طرف باشد، دیگر با چه بیانی بخواهند برای ما بیان کنند؟ اینها همه‌اش چیه؟ همه‌اش مجاز است. پس حقیقت چیست؟

حقیقت رسیدن به الله است آن حقیقتِ، با چی؟ با علم، انسان آن حقیقت برایش منکشف بشود. واضح بشود. حقیقت توحید برایش منکشف بشود متّصل به این حقیقت بشود. این حقیقت را در آغوش بگیرد. در بغل بگیرد بطوری که دیگر از او جدا نشود. وقتی که اینطور شد آنوقت این دیگر رستگار شده. پس بنابراین این علومی که انسان این علوم را می‌خواند، این علومی که مربوط به دنیاست این علومی که مربوط به گُذران زندگی است. حتی این علومی که مربوط به دین است، حتی همین، امّا نحوه استفاده ـ انشاء الله اگر خدا بخواهد و توفیق بدهد در فردا شب به کیفیت استفادهٔ از علم می‌پردازیم ـ صحبت در نحوه استفاده است. همین علم می‌شود برای انسان شیطان، می‌شود شیطان. شما خیال می‌کنید این شیطان فقه و اصول نمی‌داند؟ به جان شریف سرکار و خود بنده، اگر عمامه‌ای بر سرش بگذارد جا دارد که به اندازه گنبد مسجد اعظم عمامه‌اش باشد! اینقدر این علم دارد.

یک عدّه‌ای از دزفول آمدند پیش شیخ انصاری. آمدند یک چند تا سؤال کنند، خب دزفولی بوده، شنیدن در نجف و فلان و این حرفها، گفتند برویم سؤال کنیم، یک سؤال پرسیدند او هم به همان زبان دزفولی گفت: نزونُم،نمی‌دانم، این شیخ انصاری می‌گوید نَزونُم! این به آن یک نگاهی کرد و گفت آبروی ما هر چی دزفولی

رفت. حالا همه هم نشسته بودند! دوباره این یک سؤال دیگر کرد، دوباره سرش را....، و گفت نزونُم، گفت بَه، می‌گوید نزونُم باز دوباره گفت: نزونم! دیگر یکی از آنها صبرشان تمام شد گفت: پس این عمّامه‌ای که سرت گذاشتی برای چه گذاشتی؟ گفت این عمّامه به قدر آنی که می‌زونم به قدر آنی که نزونم اگر بخواهم بگذارم که به عرش می‌رسد، و من در اینجا می‌گویم اگر شیطان بخواهد عمّامه سرش بگذارد شاید به عرش برسد.

یک عمّامه‌ای سرش می‌گذارد و بعد هم اگر بخواهد در مقام فتوی بنشیند، آن بزرگوار بخواهد....، دست همه را از پشت می‌بندد، همه را از پشت می‌بندد، دلیل دارم. دلیل چیه آقا؟ آیه قرآن، آیه قرآن می‌گوید: ﴿قالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِینَّهُمْ أَجْمَعِینَ ﴿ص، ۸۲﴾آن آیه دیگر که عجیب چیه؟ ﴿ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَینِ أَیدِیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَیمْانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ ﴿الأعراف، ۱۷﴾ اگر اینها به چپ بروند من از چپ می‌روم سراغشان، اگر به راست بروند از راست، از جلو می‌آیم، از عقب می‌آیم، تمام راهها را برای اینها می‌بندم راههای مادّی را می‌بندم راههای اخروی را می‌بندم راهها از نظر علمی بخواهند بیایند جلو من می‌بندم، از نظر علمی لَأُغْوِیَنَّهُمْ یعنی چه؟ یعنی آن بقّال که دارد در آن نحوه فکرش می‌خواهد تقلّب کند! من هستم که توی سرش دارم می‌اندازم که این کار را بکن، متوجّه هستید! آن قصّاب که دارد الآن گوشت می‌دهد و گوشت خراب را با گوشت خب قاطی می‌کند و دارد دست مشتری می‌دهد آن فکری که در او است من دارم لَأُغْوِیَنَّهُمْ دیگر، من سراغش رفتم، همانجا می‌آیم جلو، آن عالمی که دارد فتوی درست می‌کند برای اینکه امور دنیایش بگذرد، دارد فتوی می‌دهد برای اینکه جلوی خدا بایستد، من دارم الآن او را در این مسیرِ اِغوا قرار می‌دهم‌ها، آن هم همین است دیگر، یعنی آن علمش، استفاده از علمش، نحوه استفاده برای سوءاش، اینها همه اِلقاآت چیه؟منِ، لَأُغْوِیَنَّهُمْ پس بنابراین آن شیطان رودست چیه؟ رو دست همان مرجعی است که داره الآن چکار می‌کند؟ این فتوی را می‌خواهد بدهد. بعد هم می‌گوید چی؟ أَجْمَعِینَ تمام افرادرا من در اینجا اغواء می‌کنم همه را، یعنی چی؟

یعنی من دست بالا را دارم، این بزرگوار از راه سلوک هم وارد می‌شود، نه تنها از راه چیز، اول سالک روزگار است، می‌آید سلوک به انسان یاد می‌دهد، البتّه سلوک نیست. این دُولوک نه سلوک، سلوکی که آن یاد بدهد...! سلوک به انسان یاد می‌دهد نحوه ارتباطِ با مرید را به انسان یاد می‌دهد نحوه ارتباطِ با افراد را یاد می‌دهد، نحوه جذب افراد را به انسان یاد می‌دهد، اینطوری جذب کنیم آن‌طوری برویم آن‌طوری بیائیم این کار را بکنیم و این مسکین خیال می‌کند رحمان است مسکین خیال می‌کند....، نمی‌داند، نمی‌داند این راهی که این می‌خواهد طی کند ایشان این راهها را همه را طِی کرده، جزء مَحرمِ سرّها شده و اینی که عرض می‌کنم شوخی نمی‌کنم‌ها، این شیطان، تا دم حریم خدا ایستاده، از آنجا به بعد دیگر حقّ ندارد برود، ولی از عالم مادّه تا تمام عوالم بالا این شیطان ایستاده یعنی همه جا هست.

اگر شما در مثال رفتی با شما هست، اگر در ملکوت رفتی با شما هست، اگر در جبروت رفتی ....، منتهی در آنجا دیگر خیلی رقیق و لطیف می‌شود. اینجا می‌گوید شراب بخور، دزدی بکن،فلان بکن، غیبت بکن، تهمت بزن، از این چیزها، در مثال که رفتی می‌گوید: صُورِ غیر چیز بیاور، برای چیز فلان بکن، تدبیر کن تدبیر سوء بکن، نقشه کشی بکن، فلان بکن، آن بالاتر رفته در سرّ و اینها، یک حالات و انانیت و نفسانیت و فلان، هی همینطور می‌رود بالا، آقا می‌رسیم به یک جا که انسان باور نمی‌کند که یک شخصی اینطور باشد، اینکه اینطوره، اینکه اینطوره؟ اینکه این مقامات، این چطور این قضیه است‌ها، آن شیطان دست بالا را دارد، من هستم، به جان شریف سرکار از شما جدا نخواهم شد و با شما صیغه اُخُوّتْ خواندم، برادری، اگر مؤمنین در روز عید غدیر با هم صیغه اُخُوّتْ می‌خوانند این جناب شیطان در هر لحظه صیغه‌اش را با ما تجدید می‌کند! در هر لحظه از شبانه روز! هی دست می‌دهد دست بده آقا! دست بده، محکم دست ما را می‌فشارد.

یک روز یکی از انبیاء بود شیطان آمد سراغش، خلاصه نشستند با هم یک گپی زدند .گفت شیطان ازت یک خواهشی دارم، می‌شود یک نصیحتی من را بکنید، یک نصیحتی، از شما یک سؤال می‌کنم کی شده تا بحال من دل تو را خوشحال کنم؟ این را بیا محض رضای خدا، به این ریش سفید ما رحم کن، راستش را بگو، تو که همه کار می‌کنی. شیطان هم راستش اینجا مردانگی کرد، اینجا مردانگی کرد، آمد راستش را گفت، گفت گاهی اوقات شده بری خانهٔ مادرت، گاهی اوقات یک آشی می‌پزد آن مادرت، یک آش انار خوشمزه‌ای می‌پزد تو می‌خوری هم‌چنین خیلی خوشت می‌آید، گفت آره، آره! گفت آن موقع من از دستت خوشحال می‌شوم، آن موقع، همان موقعِ که آن آش انار را می‌خوری میل به دنیا یک خورده در تو پیدا می‌شود آن موقع است که دیگر من کیفُورْ می‌شوم و می‌گویم انبیاء را هم اینجا حسابشان را رسیدیم، یک سری تکان داد این نبی، گفت حالا که این‌طور شد من قسم می‌خورم دیگر از این آش‌ها نخورم، شیطان هم گفت: من هم قسم می‌خورم دیگر کسی را نصیحت نکنم.

این بزرگوار سراغ پیغمبرها هم دارد می‌رود ما دیگر وِل معطلیم، ما دیگر خوش آمدیم، یعنی برای آن پیغمبر در آن مقام، همین توجّه به آش انار که این الآن چقدر خب است و همین تمایلی که دارد برای او گناه است حَسَناتُ الاَبرار سَیئاتُ المُقَّربین درست است؟ پس آن استاد همه است. اگر شما خیال می‌کنید سر شیطان را کلاه می‌گذارید توی همان کلاه گذاشتن دارد سر شما را کلاه می‌گذارد،یعنی همان وقتی که دارید نقشه می‌کشید سرش را کلاه بگذارید... مگر چی؟ مگر اِتکاءِ به خدا، مگر توکل به خدا و لُنگْ انداختن و کار را به خدا تفویض کردن، فقط این است و الاّ بدانید همان نقشه‌ای که دارید برای شیطان می‌کشید آن نقشه را هم آن توی سر شما انداخته، من در اینجا دیگر دقیق نمی‌شوم ولی بدانید که بسیاری از آن اظهار مصلحتها و بسیاری از آنچه که ما به عنوان خیر برای دیگران در نظر می‌گیریم همه اِلقاءآت شیطان است.

از خدای متعال درخواست می‌کنیم که خداوند در همه حال خودش دست ما را بگیرد و بر این بیچارگی و عجز ما ببخشاید و در همه حال کافلِ امور ما باشد و امور ما را ختم به خیر و مورد رضای خودش قرار بدهد.
اللهم صل علی محمد و آل محمد